

متن املا و روانخوانی تانسانه ذال

مادر م گفت : امروز خلی کار داریم.
خاله آذر از آذربایجان به مازندران می آید.
من با شادی گفتم : چه قدر خوب!
هر کاری داشته باشید من کمک می کنم.
آن روز مادر م برای شام فسنجان درست کرد.
بوی دلپذیر فسنجان تمام خانه را پر کرده بود.
نزدیک اذان بود که صدای زنگ در آمد.
با شادی دویدم و در را باز کردم.
خاله آذر را بوسیدم و گفتم : خوش آمدید.
وقتی خاله آذر وارد خانه شد، مادر م با
چای و شیرینی از او پذیرایی کرد.
سپس گفت: می دانم خسته و گرسنه ای،
شام آماده است.
سپس به من گفت: بیا کمک کن تا سفره را پهن کنیم.
خاله آذر با دیدن فسنجان گفت: به به!
من خلی فسنجان دوست دارم.
فسنجان، خورششت لذیذ و خوش مزه ای است.